

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

داکتر محمد فراگوزلو

۱۰ اکتوبر ۲۰۱۸



داکتر محمد فراگوزلو

سرمایه داری دولتی شوروی!

۲۵. اختلال در استقرار دیکتاتوری پرولتاریا

در آمد

با وجود اصرار رفقاء در خصوص تسریع در تکمیل این مجموعه به منظور تدوین آن در قالب یک کتاب، راستش یکی از دلایل کندی حرکت – علاوه بر گرفتاری های متعدد – این نیز هست که من واقعاً از کاربست نام پر افتخار و بی نهایت شکوهمند "شوروی" در کنار ترم کثیف "سرمایه داری" هر چند دولتی به شدت دست و دلم می لرزد. برای نسل من با هر درجه نقد آب بندی شده یا نشده به شوروی مسأله بسادگی این است با وجودی که منافع تعارض های منتج از آن دوقطبی جنگ سردی به حساب کارگران و زحمت کشان واریز نمی شد با این همه همان اردوگاه – که به هر حال شر کم تر بود- بسیاری از شرارت های پیدا و پنهان آن دوران را مهار کرده بود. واقعیت این است که حشرات خونخوار روزگار ما تنها از زیر آوار فروپاشی همان دیواری می توانستند قد علم کنند که وجودش یک طور و عدمش طور دیگری به زبان پرولتاریای جهانی بود. فقط یک نمونه فاجعه بار مبتنی بر حمایت روسه پوتین از طالبان به تنهایی موید تلخی اندوهبار مناسبات ظاهراً دو قطبی شبه جنگ سردی است که جماعتی – دست کم در جنگ سوریه – برای آن هورا کشیده اند! انگار نه انگار همین اشرار بودند که دی روز سر نجیب الله را گرد تا گرد برینند و افغانستان را به کانون تربیت و تولید تروریسم جهانی تبدیل کردند! با تمام نقدهایی که به دولت های شوروی سابق از ستالین تا برژنف وارد است پوتین اما هیچ نسبتی با آنان ندارد....

اختلال در انتقال طبقاتی!

انقلاب اکتوبر نه کودتا بود، نه زودرس بود، نه توطئه بلانکیستی بود، نه صرفاً نتیجه فعالیت مخفی حزب انقلابیون حرفه‌ای بود و نه... انقلاب اکتوبر بی تردید انقلابی کارگری و سوسیالیستی بود که به دلایل مختلفی که در این مجموعه به آن پرداخته‌ایم و می - پردازیم در نهایت به شکست انجامید. علاوه بر همه زمینه‌ها و بسترهایی که برای عروج بورژوازی عظمت خواه روسیه و سقوط بلشویسم به ورطه کمونیسم بورژوائی شمردیم، یکی هم این که انقلاب اکتوبر در نخستین گام در زمینه کسب قدرت سیاسی به عنوان

اولویت مبرم هر انقلاب به پیروزی رسید و در مرحله فوری و ضروری بعدی یعنی حرکت مستمر به سوی سوسیالیسم از مسیر لغو مالکیت خصوصی و دولتی و ایجاد نظام اجتماعی ناظر بر تولید و توزیع سوسیالیستی ناکام ماند. به عبارت دیگر هر چند انقلاب اکتوبر از سال ۱۹۳۰ به بعد در عرصه صنعتی سازی جامعه موفق عمل کرد اما در زمینه انتقال قدرت از تشکیلات حزبی به شوراهای کارگری، تغییر روابط و مناسبات اجتماعی تولید، لغو کارمزدی و جمع کردن بساط قیمت و پول و بازار و کار کالائی و در هم شکستن قانون ارزش شکست خورد. سوسیالیسم بدون درب و داغون کردن شیرازه مناسبات متکی به ارزش، دست کم سوسیالیسم مارکس نیست! ارزش به مثابه کار مجرد تبلور یافته فقط یک نظریه نیست. تا زمانی که نظام اجتماعی تولید سرمایه داری با هر ایدئولوژی و شکلی اعم از آدام اسمیتی و بازار آزاد و کینزی و نئولیبرال و غیره به حیات خود ادامه می دهد ارزش نیز سر جای خود ایستاده است. سوسیالیسم مارکس ربطی به پیشرفت جامعه و صنعتی کردن و نرخ کافی رشد و غلبه سرمایه مولد و تولید ملی و واقعی و مادی بر سرمایه تجاری و تنزیلی و رانتی و نامولد و فزونی صادرات بر واردات و رونق و اشتغال زائی و توزیع دموکراتیک ثروت ندارد....

باری بازماندگان کادرهای پرولتر بلشویک؛ آنان که از جنگ های داخلی به سلامت رسته بودند و پیشتر از سوسیالیست طبقه کارگر که بعد از عروج ناسیونالیسم عظمت خواه روس به تدریج از حزب بلشویک رانده شده و نمایندگان نخبه سیاسی خود را نیز در مسلخ دادگاه های ایدئولوژیک سر به دار دیده بودند خیلی زودتر از حد موعود مغلوب سیاست های دولتی شدند که فقط به تولید بیش تر می اندیشید. اگر نپ در یک شرایط استثنائی به رشد خرده بورژوازی و اعتلای زمینه های ظهور بورژوازی جدید روسیه کمک کرد، در کنار آن سیاست صنعتی سازی و به ویژه شتاب به سوی گسترش صنایع نظامی برنامه ای انتحاری بود. هر چند تاتاراف در سال ۱۹۲۶ با انتقاد عجولانه از کمونیسم جنگی و نپ به نحو غیر منصفانه ای موضع "دیکتاتوری پرولتاریا" به جای دیکتاتوری پرولتاریا را پیش کشید، اما در همان موضع گیری واقعیت های تلخی نهفته بود. دولت شوروی بعد از تحولات نپ و دهه سی، دیگر دولت دیکتاتوری پرولتاریا نبود. اما در طول کم و بیش پانزده سال دولت انقلابی کارگران کمونیست و کمونیست های پیشتازی بود، که اگر چه دیکتاتوری پرولتاریا یا دموکراسی کارگری را هدف گرفته بودند اما هیچگاه نتوانستند در حوزه سیاست اقتصادی به چنین مهمی نائل شوند و زمانی هم که دیکتاتوری سیاسی حزبی تمام منتقدان ریز و درشت را از دم تیغ گذراند و از کارگران خواست همه استخوانویست شوند و تا می توانند برای عظمت "میهن کبیر سوسیالیستی" تولید کنند، به تدریج آن نهال های نازکی هم که از انقلاب بلشویکی تغذیه می شدند، پژمردند.

ماهیت طبقاتی دولت کارگری در نظریه پردازی های مارکس و انگلس بارها آمده است. "نقد برنامه گوتا" فقط نمونه ساده ای از این مباحث است. دیکتاتوری پرولتاریا که بعد از پایان دوران جنگ سرد و دست بالا یافتن سرمایه داری غرب و به ویژه متعاقب فروپاشی سوسیالیسم روسی و رواج انواع و اقسام دموکراسی های بورژوائی - از جمله تئوری مهمل و منسوخ "پایان تاریخ" و پیروزی لیبرال دموکراسی فوکویاما - به عبارتی "ناشاد" تبدیل شده بیانگر واقعیتی ستراتیژیک در ادبیات سیاسی سوسیالیسم مارکس است. با وجود همه واقیعت مادی و موجود همه واقیعت مادی و موجود دیکتاتوری طبقاتی که در "دموکراتیک ترین" کشورهای پارلماناریستی سرمایه داری غرب نیز حاکم و جاری است، به نظر می رسد واژه دیکتاتوری بار معنایی مثبت و "زیبائی" را نمایندگی نمی کند. مارکس و انگلس بارها برای تعریف و تشخیص محتوا و ماهیت حکومت (state) جایگزین دولت (government) سرمایه داری از عبارت کلیدی دیکتاتوری پرولتاریا بهره گرفتند و از آن برای توضیح موقعیت اجتماعی طبقه حاکم سود بردند. دیکتاتوری وسیله ای برای اعمال سیاست طبقاتی دولت ها و حکومت ها بوده و هست. در این مفهوم همه دولت ها دیکتاتوری بوده و هستند. اما آنچه که مارکس و انگلس در مانیفست تحت عنوان دیکتاتوری پرولتاریا فرموله کردند عین دموکراسی کارگری بود^۱: «نخستین گام در انقلاب

۱. در این زمینه نگارنده در مقاله مسوطی تحت عنوان "دموکراسی کارگری آلترا تیبو دموکراسی بورژوائی" به تفصیل سخن گفته است. بعضی از جریان های سیاسی

کارگری ارتقای پرولتاریا به مقام طبقه حاکمه و کسب دموکراسی است.» این دموکراسی یا همان دیکتاتوری پرولتاریای مورد نظر **مارکس** و **انگلس** برای نخستین بار در انقلاب کمون پاریس تحقق یافت. در این زمینه **مارکس** نوشت "اولین فرمان کمون انحلال ارتش دائمی و جایگزینی مردم مسلح بود. کمون از اعضای شورای شهر تشکیل شد که از طریق آرای عمومی در محلات مختلف بالا آمدند و نه فقط مسئول بودند بل که مهم‌ترین مسئولیت شان هر لحظه قابل انفصال بود. اکثریت اعضای کمون از میان توده‌های طبقه کارگر و یا مورد اعتماد کارگران بودند. پولیس از اختیارات سیاسی خلع شد و به جای فرمان بری از حکومت مرکزی عامل کمون بود. مسئولیت های پولیس نیز هر آن قابل نقض بود. همه مقامات رسمی بدون استثناء در همین مکانیسم انتخاب و منفصل می شدند. دستمزد کلیه کارگزاران کمون با دستمزد کارگران مساوی بود. مقامات رسمی از هیچ مزایای ویژه‌ای برخوردار نبودند. قضات بی بهره از استقلال و مصونیت و قابل عزل بودند. مردم و شوراهای کارگری قضات را برمی گزیدند." در همان زمان **انگلس** نوشت "به کمون نگاه کنید. این همان دیکتاتوری پرولتاریا بود. در مقابل انتقال دولت و ارگان‌های دولتی از خدمت گزاران جامعه به ارباب. همان روندی که در تمام دولت های پیشین حاکم بودند، کمون راه‌های دیگری در پیش گرفت. ابتداء تمام مسئولیت‌ها و مقام‌های قضائی، آموزشی و اداری از طریق آرای عمومی به افرادی سپرده شد که هر لحظه از طریق همان مردم قابل عزل بودند. و دوم دستمزد و حقوق تمام کارگزاران کمون با تحتانی‌ترین توده‌های کارگری یکسان بود." به نظر **مارکس** مراجعه به افکار و آرای عمومی، حق انفصال کارکنان دولتی، تعیین دستمزد برابر با دستمزد کارگران برای همه مقامات، عدم وجود و فعالیت نیروهای مسلح فوق مردم، کمون را به یک دولت تمام عیار دموکراتیک با ماهیت کارگری تبدیل کرده بود.

انقلاب اکتوبر اما هرگز در این مسیر حرکت نکرد. **لنین** همواره تأکید می‌کرد که صورت مندی‌های دولت گرای مناسبات مربوط به حاکمیت سیاسی، موید روابط تولید سرمایه‌داری است. در نتیجه او از ضرورت شکل بندی شوروی (شورائی) قدرت مبتنی بر الگوی کمون پاریس سخن می‌گفت. دولت کارگری نماد اعمال زور توسط یک اکثریت مطلق (پرولتاریا) بر اقلیت ناچیز (بورژوازی) است و تحقق این امر مستلزم انتقال قدرت سیاسی اقتصادی و به تبع آن تغییر رادیکال نقش دستگاه دولتی در مناسبات با توده‌ها است. به همین سبب می‌توان گفت که یک دولت سوسیالیستی و کارگری خلاف دولت بلشویکی - از **لنین** تا **گوربچف** - دیگر یک دولت کامل و کلاسیک نیست. به همین ترتیب نیز ارتش حرفه‌ای که بخش تفکیک ناپذیری از دولت بورژوائی است، در چارچوب یک دولت کارگری - خلاف دولت شوروی - نه فقط در خدمت توده‌هاست، بلکه اساساً از امتیازات یک ارتش حرفه‌ای نیز بی بهره است.

بتلهایم - به غلط - بر آن بود که ماهیت سوسیالیستی قدرت ربطی به اشکال تنظیم اقتصاد ندارد:

«از نقطه نظر سوسیالیسم، آنچه اهمیت دارد شکل تنظیم اقتصاد نیست. بلکه ماهیت طبقه‌ای ست که در رأس قدرت است. به عبارت دیگر سؤال اساسی این نیست که کدام یک "بازار" یا "برنامه" - و بنابراین دولت - اقتصاد را اداره می‌کند، بلکه ماهیت طبقه‌ای است که قدرت را در دست دارد. اگر به نقش دولت در هدایت اقتصاد اولویت اول داده شود، نقش ماهیت طبقه صاحب قدرت به مرتبه دوم نزول می‌کند. که در این صورت باید گفت که اصل به کناری نهاده شده است.» (**بتلهایم**، پیشین، ص: ۶۲)

با این استنتاج **بتلهایم** قدرت طبقاتی فقط در حوزه سیاست باقی می‌ماند و به تبع آن هر دولتی با اجرای هر برنامه‌ای - از جمله نپ و برنامه‌های پنج ساله **ستالین** و راه رشد غیر سرمایه‌داری **خروشچف** تا پرسترویکای **گوربچف** - می‌تواند قدرت سیاسی خود را برخوردار از ماهیتی کارگری بدانند. **بتلهایم** نمی‌گوید چگونه ممکن است با وجود انتقال چند دهه قدرت سیاسی به حزب مدعی رهبری طبقه کارگر، ابتدائی‌ترین و اصلی‌ترین مناسبات تولید سرمایه‌داری یعنی استثمار هنوز می‌تواند جریان داشته باشد و نیروی کار خرید و فروش شود؟ به همین دلیل است که **بتلهایم** - و کل جریان‌های سوسیالیسم چینی - قادر به ارائه تحلیل دقیقی از اوضاع

ترجیح داده‌اند به جای اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا از عباراتی همچون "دموکراسی مستقیم" و "دموکراسی مشارکتی" یا "دموکراسی شورائی" بهره بگیرند.

سیاسی اقتصادی شوروی تحت حاکمیت ستالین نیستند و مرزهای روشن رویزیونیسیم و عروج کمونیسم بورژوائی در این دوره را نمی بینند و همه نگاه خود را به حوادث بعد از کنگره ۲۰ و ۲۱ و رسمیت یافتن راه رشد غیر سرمایه‌داری معطوف می‌کنند.

سونیزی در پاسخ به این نقد بتلهایم نوشت:

«به نظر من مسأله حساسی که محتاج بررسی است این است که چه چیزی تعیین می‌کند جریانی که طرح و ساختن این برنامه‌ها جزو مهمی از آن است آیا در جهت سوسیالیسم یا به طرف عقب و به سوی استقرار مجدد یک جامعه طبقاتی - که بار دیگر تحت سلطه یک دولت طبقاتی است - سیر می‌نماید؟ جواب بتلهایم این است که این تسلط بستگی به این دارد که آیا طبقه کارگر در رأس قدرت است یا نه؟ اگر باشد پس جنبش در راه سوسیالیسم خواهد بود. اگر نباشد - در این جا به نظر می‌رسد که نظر بتلهایم درباره احتمالات فردای انقلاب چندان روشن نیست - روابط استثمار قدیم باقی خواهد ماند و در این صورت راه برای به قدرت رسیدن یک دولت جدید سرمایه‌داری باز خواهد بود. به نظر نمی‌رسد که وی در تمام این موارد نقش خاص و یا پر اهمیت برای تکامل عناصر بازاری کل اقتصاد قائل باشد... بتلهایم جز در مورد سیاست‌هایی که به وسیله دولت و حزب تعقیب شده‌اند معیاری برای قضاوت درباره این که آیا کارگران در رأس قدرت هستند یا نه، ارائه نمی‌دهد. آیا لازم نیست نظریه دارای ارزش تبیین‌کنندگی باشد تا روشی مستقل برای اثبات هویت طبقه در رأس قدرت وجود داشته باشد؟ یا مجدداً حالات و مراحل رشد دولت جدید سرمایه‌داری کدام‌اند؟ شاید مهم‌تر از همه این که تحت چه شرایطی شخص می‌تواند انتظار یک پیروزی برای کارگران و یا به عکس داشته باشد؟»

(سونیزی، پیشین، ص: ۷۰)

سونیزی برای تبیین نظریه خود به باز تعریف پرولتاریا می‌پردازد و ضمن ترسیم تصویری نو و درست از کارگران جدید در اشکال سرمایه‌داری پیشرفته به نکاتی می‌پردازد که اکنون نیز از مهم‌ترین مباحث میان جریان‌های مختلف چپ و سوسیال دموکراسی است.^۲ سونیزی به دولت می‌نویسد:

«در نظریه قدیمی مارکس مفهوم پرولتاریا دلالت بر کارگران مزدبگیر و مستخدم در صنایع بزرگ سرمایه‌داری داشت که در ممالک سرمایه‌داری پیشرفته، اکثریت طبقه کارگر و نسبت بسیار بزرگی از کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند. به زبان تاریخی، به پرولتاریا به عنوان "انسان نو" که به وسیله سرمایه‌داری شکل یافته و دارای علاقه و خواست و توانایی سرنگون ساختن نظام و رهبری در طریق ساختمان یک جامعه سوسیالیستی است، نگاه می‌شد. حزب انقلابی منحصرأ از مترقی‌ترین افراد از خود گذشته و در یک کلمه از کارگری‌ترین عناصر طبقه تشکیل می‌شد و به سبب ارزش‌ها و تمایلات مشترک ماهیتاً پیشنازی به شمار می‌رفت که وظیفه‌اش رهبری و هدایت جریانات انقلابی بود. از نظر سیاسی وظایف پرولتاریای صاحب قدرت از یک طرف سرکوبی ضد انقلابیون (اعضای طبقه حاکمه قدیمی به علاوه فریب خوردگان آنان در طبقات دیگر) از طریق بالا کشاندن گروه‌های دیگر ستمدید-گان اجتماع را به سطح طبقه کارگر شامل می‌شد. از نظر اقتصادی وظایفش افزودن قدرت تولیدی، حذف روابط بی‌هوده و غیر عقلانی و حرکت هرچه سریع‌تر از یک نظام تولید کالائی به یک نظام اقتصادی کاملاً برنامه‌ی‌ی بود و همان قدر که این وظایف سیاسی و اقتصادی انجام می‌شد یک حرکت همه جانبه و مشابه در جامعه در جهت دور شدن از سرمایه‌داری و رفتن از طریق سوسیالیسم به کمونیسم به وجود می‌آمد. مشخصه نظام اخیر توزیع بر حسب احتیاج، حذف تفاوت‌های فردی بین کار پیدی و فکری و بین شهر و روستا و الغای کامل مناسبات کالائی و طرد دولت بود. ممکن است استدلال شود که پرولتاریا با یک چنین تصویری هرگز وجود نداشته و یا در ممالکی که انقلاب ضد سرمایه‌داری در آن‌ها رخ داده است چنین پرولتاریائی هرگز فرصت رشد و تکامل نداشته است. من هیچ یک از این دو استدلال را نمی‌پذیرم. معتقدم که پرولتاریای روسیه که در یک ربع قرن قبل از جنگ جهانی اول تکامل یافت با مفهوم قدیمی مارکسیستی خوب مطابقت می‌کرد. درست است که نسبت به کل جمعیت گروه کوچکی را

^۲. نگارنده در این زمینه طی چند مقاله مسوط به تفصیل سخن گفته است. از جمله سلسله مقالات "امکان‌یابی مکان دفن نئولیبرالیسم" و نقدی پیرامون این نظریه که با رشد سرمایه‌داری خرده بورژوازی به لحاظ کمیت نیز اکثریت یافته و طبقه کارگر در ایران به یک اقلیت ۲۰ درصدی تنزل کرده است.

تشکیل می‌داد، لکن در شهرهای بزرگ متمرکز بود.^۳ و چنان که در سال ۱۹۱۷ ثابت شد، قادر بود تحت شرایط مغشوش آن موقع قدرت را به چنگ آورد. من در این نکته تردیدی نمی‌بینم که پرولتاریای روسیه توانسته است خود را به عنوان طبقه‌ای حاکم تثبیت و به وسیله حزب پیشتاز خود حکومت کند و انتقال به سوی سوسیالیسم را به وسیله شیوه‌های طرح شده در نظریه آغاز نماید. پرولتاریای روسیه به علت در اقلیت بودن یقیناً وظیفه آسانی نداشته است و باید قبول کرد که در ایفای این نقش می‌بایست شکست خورده باشد. اما حداقل فرصت انجام آن را داشته است.»

(پیشین، صص: ۷۲-۷۱)

واضح است که **سونیزی** از کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریای انقلابی روسیه تحت رهبری حزب بلشویک سخن می‌گوید و در عین حال از شکست انتقال طبقاتی یاد می‌کند. **سونیزی** دلیل این شکست و به تعبیر خود او "ضایع شدن یک فرصت تاریخی" را در دو مؤلفه "سال‌ها جنگ داخلی" و "تهاجم خارجی" می‌بیند. اما نکته مهم اشاره **سونیزی** به غیر کارگری شدن ماهیت طبقاتی بلشویسم به نقل از **ایزاک دوپچر** است. در این تحلیل نتیجه چهار سال جنگ و برآیند "مبارزه وحشتناک و خونین" انهدام و پراکندگی طبقه کارگر دانسته آمده است:

«در سال ۱۹۲۱ در پایان این مبارزه وحشتناک و خونین، پرولتاریای روسیه به شدت منهدم و پراکنده شده بود. **ایزاک دوپچر** می‌نویسد "جنبش کارگری کهن، متکی به خود و با وجدان طبقه‌ای، همراه با بسیاری از مؤسسات، سازمان‌ها، اتحادیه‌های کارگری، تعاونی‌ها و باشگاه‌های تعلیماتی که معمولاً منعکس‌کننده مباحثات پر سر و صدا و هیجان‌انگیز و فعالیت‌های پر جوش سیاسی بود. اینک آن جنبش به یک پوسته خالی تبدیل شده بود."^۴ حزب بلشویک که روزی پیشتاز حقیقی پرولتاریا بود اینک خود را از هر پایگاه طبقه‌ای واقعی محروم می‌یافت. اما مسئولیت حکومت و رهبری کشوری را - با اکثریت انبوه دهقانان و سرمایه‌داران کوچک - به عهده داشت. تعجب نداشت که تحت آن اوضاع، شرایط لازم و اولیه برای انتقال به طرف سوسیالیسم موجود نبود. حزب یک دیکتاتوری برقرار کرد و در سایه آن پیروزی‌های نمایانی در زمینه صنعتی کردن و ایجاد آمادگی برای مقابله با حمله اجتناب‌ناپذیر قدرت‌های امپریالیستی به دست آورد. لیکن قیمت این پیروزی‌ها انتشار و نفوذ دیوان سالاری سیاسی و اقتصادی بود که به جای نمایندگی طبقه کارگر شوروی به سرکوب آن پرداخت و تدریجاً به عنوان یک طبقه حاکمه جدید در مرکز قدرت سنگر گرفت. به دلایل تاریخی از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه به بعد هیچ انقلابی در هیچ جای دیگر با طرح مارکسیسم کلاسیک تناسب نزدیک نداشته است.» (سونیزی، پیشین، صص: ۷۳-۷۲)

جنگ داخلی، تهاجم امپریالیستی، واقعیات مربوط به رشد نامتوازن شهر و روستا و شکست سوسیال دموکراسی المان لاجرم بلشویک‌ها را در آستانه یکی از دو انتخاب حفظ قدرت سیاسی از یکسو و انکشاف اقتصادی از سوی دیگر قرار داد. از نظر **بتلهایم** عقب نشینی در جبهه اقتصادی و اتخاذ سیاست نوین اقتصادی (نپ) از ماهیتی سوسیالیستی برخوردار بوده است. چرا که مسأله اصلی سوسیالیسم "قدرت سیاسی طبقه" است. بی‌تردید در اواخر سال ۱۹۲۰ کمونیسم جنگی ظرفیت استمرار خود را از دست داده بود. مقاومت روستا و فقر و فلاکت روز افزون شهر دولت شوروی را به آستانه فروپاشی کشیده بود. در عین حال این واقعیت نیز که نپ کفه توازن مبارزه طبقاتی را به زیان طبقه کارگر به هم زد کتمان‌پذیر نیست. نپ نه فقط تلاش برای افزایش تولید و برنامه‌ریزی متمرکز را علیه انسجام طبقه کارگر رقم زد بلکه به جناح راست درون حزب نیز امکان رشد، سازمان‌دهی و برتری سیاسی داد. در نتیجه تلفیق این دو فرایند قدرت کمیته‌ها و شوراهای کارگری به سود عروج عناصر حزبی تقلیل یافت.

در طول دهه سی هم زمان با تقویت دولت حزبی از تعداد کارگران ساده عضو حزب کاسته شد. در اواخر همین دهه به جای

^۳. این ناترازمندی همان پدیده عدم توازن شهر و روستا است.

^۴. تروتسکی، پیغمبر غیر مسلح، ۱۹۲۹ - ۱۹۲۱، نیویورک: چاپ دانشگاه آکسفورد، ۱۹۵۹، ص: ۶. این کتاب از آثار معتبر **دوپچر** است که در آن به وضوح ماهیت و اهمیت این تغییر در پرولتاریای روسیه را بین سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۲۱ دیده و ترسیم کرده است.

کارگران، افرادی از خرده بورژوازی شهری به درون حزب راه یافتند. آنان بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌هایی بودند که مناصب حزبی را با اخذ امتیازات ویژه مادی و حقوقی اشغال می‌کردند. در اواخر دهه سی دولت شوروی خلاف آموزه‌های مارکس (نقد برنامه گوتا) و انگلس (آنتی دیورینگ) و حتا لنین (دولت و انقلاب) حرکت می‌کرد. از نظر ستالین (گزارش به پلنوم کمیته مرکزی حزب - جنوری ۱۹۳۳) "نابودی تدریجی قدرت دولت نه از راه تضعیف ارکان سلطه آن، بلکه به شیوه تقویت قدرت همه جانبه‌اش ممکن بود." بهترین روش تقویت دولت، جدا شدن از طبقه کارگر و باز گذاشتن مسیر رشد خرده بورژوازی بود. ایجاد لایه‌هایی از اریستوکراسی کارگری طی برنامه پنج ساله ۱۹۳۳ - ۱۹۲۸ پیش رفت و طی آن ۱۰ هزار نفر از کارگران برای تحصیل به مدارس عالی مهندسی رفتند. در جریان چنین روندی به تدریج حزب کارگری به حزب مهندسان و متخصصان فزون‌خواه تبدیل شد. مدیران جدید یا ارتقاء یافتگان به دلائل روشن منافع حزب و موقعیت فردی خود را به منافع توده‌های کارگر ترجیح می‌دادند. در راستای تأمین همین منافع صنعتی‌سازی به استثمار کارگران افزود. مباحث کنگره ۱۷ حزب و مواضع مولوتوف به نحو مشخصی ابعاد این استثمار جدید را بر مبنای تولید سرانه ۱۹ درصدی نمایان می‌سازد.

در همین دوران اتحادیه‌ها به جای کمیته‌های کارخانه وارد مناسبات اداری تولید شدند و ترویکا اداره کارخانه را به دست گرفت. کاهش پایگاه کارگری حزب به موازات تقلیل قدرت شوراهای، طی دهه ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۴ به شکل حذف تدریجی قدرت دخالت‌گری طبقه کارگر و کاستن از تعداد برگزارای کنگره‌های سراسری عملیاتی شد. به منظور کنار گذاشتن کارگران از تصمیم‌سازی‌های حزبی این کنگره‌ها محدود شد. روند معکوس کنگره‌های کارگری تا آن جا عقب رفت که از ۶ کنگره و ۷۹ پلنوم (۱۹۲۳-۱۹۱۷) به ۴ کنگره و ۴۳ پلنوم (۱۹۳۴-۱۹۲۳) و ۳ کنگره و ۲۳ پلنوم کمیته مرکزی (۱۹۵۳-۱۹۳۴) افول کرد.

در مجموع شکست انتقال طبقاتی در جریان روند تحولات انقلاب اکتوبر بار دیگر درهای این بحث تئوریک را بازگذاشت که آیا - به قول ایگلتون - امکان‌پذیر نیست که یک طبقه حاکم که در زمانی که هنوز در دوره‌های اولیه تکوینش به سر می‌برد، توسط اپوزیسیون سیاسی قدرتمند سرنگون شود؟ آیا برای انتقال طبقاتی باید تا دوران و زمان منززل شدن نیروهای تولیدی صبر کنیم؟ آیا امکان ندارد که رشد نیروهای تولیدی عملاً طبقه آماده‌جانشینی را به تحلیل برد؟ این درست است که با رشد نیروهای تولیدی، کارگران ماهرتر، دارای سازمان‌دهی قوی‌تر و شاید به لحاظ سیاسی با اعتماد به نفس بیشتر و فرهیخته‌تر گردند، اما با همین منطق می‌توان در انتظار تانک‌ها، دوربین‌های نظارتی، روزنامه‌های دست راستی و شیوه‌های برون سپاری کار بیشتری هم بود. به این ترتیب تغییر در روابط اجتماعی را نمی‌شود بسادگی با ارتقای نیروهای تولیدی توضیح داد.

اختلال در انتقال طبقاتی از بورژوازی به پرولتاریا به عنوان یکی از دلائل شکست سوسیالیسم اردوگاهی به شکلی مشروط نشان می‌دهد که رشد نیروهای تولیدی برای انتقال اقتصادی (فقط در روسیه) - بعد از کسب قدرت سیاسی - از اهمیتی ویژه برخوردار بوده است. طرح چنین مؤلفه‌ای به این مفهوم نیست که کمونیست‌های بلشویک می‌باید به جای تعرض به ریشه‌های مالکیت و حل نهائی مسأله ارزش می‌باید وظیفه خود را در متن انکشاف روابط اجتماعی تولید متمرکز می‌کردند. من در مباحث آتی و هنگام نقد مدعای "انقلاب زودرس" به تبیین این مؤلفه خواهم پرداخت. می‌توان گمان زد اگر انقلاب سوسیالیستی در المان پیروز شده بود، بسیاری از مشکلات ناشی از نپ‌گریبان انقلاب بلشویکی را نمی‌گرفت و ستراتیژی صنعتی سازی به جای هدف سوسیالیستی نمی‌نشست و روند انتقال طبقاتی با اختلال مواجه نمی‌شد. این‌ها رویاپردازی یا سوگ‌نوشتی برای آرزوها و امیدهای انقلابی شکست خورده نیست! هر انسانی که ذره‌ای شرافت مبتنی بر احساس آزادی خواهی و برابری طلبی داشته باشد، در متن ارزیابی تاریخ شکست انقلاب اکتوبر نمی‌تواند برای از دست رفتن طلائی ترین موقعیت تکنونی تاریخ به منظور رهائی بشریت از مرداب سرمایه داری حسرت نخورد.

ادامه دارد....

۱۴ مهرماه [میزان] ۱۳۹۷